

گلِ گندم

سیاوش سرش را از روی دفتر مشق بلند کرد و با خوشحالی گفت: «مشق آخری هم تمام شد.» مادرش داشت رختخواب ها را پهن میکرد روی قالی. زیور گوشه اتاق همانطور رو باز خواب رفته بود. دست گذاشت زیر سر زیور و خواباندش روی بالش. بعد رو کرد به سیاوش

- «په نی مشق آ چیه که تمومی نداره؟» لحاف را کشید روی زیور و باز گفت

- «ئی معلم ها هم سی راحتی خودشون هزارتا مشق عید میدن به بچه های مردم!» سیاوش دفتر و کتابش را چپاند توی کیف و روی زانو ها راست شد. بی بی ناز سنجاق قفلی را به دندان گرفت و می نا را روی سرش صاف کرد. با خودش گفت: «از سیزده روز عید یه روزش هم بچه م راحتی نداشت.» سیاوش ایستاد وسط اتاق و انگشت ها را توی هم کرد و شکاند

- «خو اگه قراره کارمند شرکت نفت بشم باید خیلی درس بخونم.» بی بی ناز با علاقه نگاهش کرد. «یعنی مو زنده ام که ببینم کراوات بزنی و بری اداره؟» سیاوش خندید و رفت طرف قابلمه غذا. «از گشنگی هلاک شدم که.»

بی بی ناز نشست پشت چرخ خیاطی. «الان بابات از سر کار میآد یه باره با هم شوم بخورین.» سیا دستش را بالا برد - «هووو حالا تا او بیاد کلی مونده. یه تیکه نون اقلا.» بی بی ناز نخ را از سوزن چرخ رد کرد و مهربان گفت

- نه شیرینم! سیرت میشه اوقت او پیازی 2 گیر گریه ها میآد.

سیاوش چیزی نگفت و از اتاق زد بیرون. شب بهاری روی خانه های شرکتی افتاده بود. باد بوی گل شب بو میداد. بوی سبزه و گیاه میداد که از سمت غله ها می آمد. عمیق نفس کشید و راند طرف در حیاط. چراغ سر لین کم نور بود. پشه ها دورش بال میزدند. نشست زیر پایه چراغ و منتظر آمدن پدرش شد. ریگ حفاری توی دشت روبرو با ده ها چراغ پرنور توی آسمان نشسته بود و صدای ژنراتور برق بگوش می رسید.

ماه نساء از روی دیوار کوتاه سر و سینه را کشید توی حیاط - «بی بی ناز خونه نی؟»

بی بی ناز از پای چرخ خیاطی بلند شد و آمد بیرون - «ها شیرینم کاری داشتی؟» ماه نساء به پهنای صورت زیبا و جوانش خندید - «اگه سیاوش میتونه، بره برامون نون بخره، بابام از کار اومده گرفته خوابیده.» سفره و پول دستش بود. بی بی سیمان کف حیاط را برید و آمد طرفش

- «وی په میخواستی خودت بری توی نی تاریکی؟» پول و سفره را گرفت و پرسید

- «از یادگار چه خبر؟» ماه نساء دستمال سر را محکم کرد و گفت: «بی خبر نیستیم، الحمدلا کار و بارش خوبه پول هم فرستاده.» بی بی ناز گفت - «ایشالا تابستون میآد تا دیگه زن ملوشش نی قد سر تنها رو بالش نداره!» ماه نساء بور شد و زد روی دست بی بی ناز

- «بی بی!» صدای روبخیر از پشت سر ماه نساء آمد - «هر کی رفت کویت که حالا حالاها ور نمیگرده!» بی بی ناز خم شد روی دیوار - «سلام دده روبخیر!»

- علیک عزیزم. بی قضا بلا ایشالا.

- پات چطوره دده؟

- زنده ذلیل شکر!

ماه نساء رو کرد به مادرش - «په سی چه کفر گفتی دالو؟» 4 بی بی ناز لب گزید

- «هیچی نگو شیرینم.» صدای پا آمد. مهر علی پشت سر سیاوش قدم گذاشت توی حیاط. سیفرتاس 5 خالی دست سیاوش بود.

+++

فرض علی از پل چوبی گذشت و انداخت توی جاده نفتی. دید که دیدار روی بلندی ایستاده و چشم به گندمزار دارد. صدایش را بلند کرد - «سلام دایی!» و دست تکان داد. دیدار شنید و رویش را گرداند. دید که فرض علی برایش دست تکان می دهد. بلند گفت

- سلام و هلاهل!

فرض علی جا خورد و ایستاد - «بسم الله رحمان رحیم!» صدا زد - «با مو بودی؟» دیدار چوبدستی را داد به دست دیگرش و صدایش را کلفت کرد - «ها، بیا بالا کارت دارم»

فرض علی پا تند کرد، از جاده کند و آمد زیر پای دیدار و سرش را بالا گرفت - « بفرما چه خیره؟» اوقات دیدار تلخ بود، با سر و دست اشاره کرد که بیا تا ببینی! فرض علی سینه را جلو داد و راه افتاد رو به بالا. دیدار با چوبدستی جایی توی گندمزار را نشان داد. تیکه بزرگی از زمین کچل شده و زمین خالی بود. فرض علی گفت - « خدا ندار هرچی بوده، کلی گندمه ضایع کرده» دیدار ترکیب - « خودته به کرگوشی نزن که الان با همی گرز» فرض علی ترسید و عقب کشید - « چته دایی نی وقت روز؟» دیدار جلو آمد و چشم دوخت توی چشم فرض علی - چه خیال کردی جقله! یعنی مو هر از بر تشخیص نمی دم؟ خرت ول کردی توی غله، نعمت خدانه دادی دم باد، دو قورت و نیمت هم باقیه؟

فرض علی مشت را گرفت جلو دهان - سیل بدبختی ما بکنین مردم! مو دیدم بجا علیک فحش خوردم! صدای آژیر آمد. ناغافل به جاده نگاه کردند. ماشین آتش نشانی داشت پر گاز میرفت طرف لین کارمندی. فرض علی نشست روی زمین و ریگ گیوه اش را تکاند. دیدار ایستاد بالای سرش - صد دفعه گفتیم وقتی میآریش تو علفها او میخ طویله بی صاحب را محکم بکوب به زمین. نگفتم بت؟

فرض علی تپ تپ زد روی گیوه دیدار - ارواح پدر هردومون، کار خر مو نبوده دایی دیدار. - په لابد کار خر رئیس ناحیه بوده! فرض علی تلخ خندید و از جا بلند شد - ارس پرس بی خود میکنی خدا ندار! خو شاید بزی، گاوی، بچه مدرسه یی، مو چه میدونم! - گپ نزن که خون چشمم گرفته! بچه مدرسه پوز میذاره زمین ساقه گندم میخوره؟! نی جور که خورده شده نه مال گاوه نه بز. فقط کار کار خره اونهم خر بی صاحب تو که دایم وله تو زمینای مردم.

+++

بی بی ناز سبد پلاستیکی را بدست گرفته بود و از خرید بر میگشت. دید ماه نساء دارد از شیر فشاری سر لین آب می گیرد. سیاوش کیف به کول دنبال مادرش می آمد و تیرکمون دستش بود. بی بی صدا زد « بذار زمین دختر!» و رو کرد به سیاوش - « بدو شیرینم! بدو سطل آب براش ببر.» ماه نساء دو شلاق آب به صورتش زد و با بال می نا صورت را خشک کرد. سیاوش رسید سطل آب را برداشت و هر سه با هم راه افتادند. ماه نساء گرفته بود. بی بی ناز سر بسرش گذاشت - « خودم اینجا و یارم رفته شیراز!» ماه نساء زورکی خندید - « نه بخدا! نی که نیست، رادیو یادگار خراب شده و صدایش در نمیداد. چقدر سفارش کرد وقتی که رفت.» سیاوش سطل را گذاشت زمین و پرید توی حرفش - « رادیو؟ معلم حساب مو رادیو هم درست میکنه. بلند گو مدرسه هم.» رنگ ماه نساء باز شد. - « خدایا شکرت!»

شام را که خوردند مهر علی آمد سر دیوار و صدا زد - « جانمراد بیداری؟» اول صدای سرفه جانمراد آمد بعد شنید - « ها په حالا چه وقت خوابه آ مهر علی» در توری عقب رفت و جانمراد پا گذاشت به حیاط. صدای رادیو بی بی سی از جایی دور بریده بریده شنیده می شد. مهر علی گفت

- اخبار مخبار جدید؟

جانمراد لبخند زد - « هیچ امن و امان. نفت سی انگلیسیا هو و گاله هم سی ما!» مهر علی خندید و پاکت سیگار را برد نزدیک. جانمراد دستش را پس زد - « نه ممنون! زر سینه م شخم زده، میخوام بل کل ترک بکنم»

مهر علی سیگار خودش را روشن کرد و گفت

- از رئیس جدید راضی هستین؟

جانمراد تف کرد روی زمین و گفت

- ای سگ راضی باشه!

سیگار لای دو انگشت مهر علی نرسیده به لب برگشت پانین

- خیر باشه، چرا؟

جانمراد گفت

- یا دته او رئیس ارمنی چه شخص شخیصی بود؟ دردش بخوره به سرئی هندی قمرساق که از وقتی که اومده خون کارگرانه کرده به شیشه!

صدای رادیو رفت روی برنامه گلها و اوج گرفت. جانمراد دست گذاشت به دیوار، دولا شد و رفت پس سرفه. مهر علی با عجله سیگارش را خاموش کرد. جانمراد چشم را با کونه دست پاک کرد و ایستاد. سینه را که صاف کرد باز گفت - « کاری هم که نباشه، نانجیب میگه که باید داخل یونیت 7 قدم بزنین.» میگه: کار نکرد، رفت خانه!

دده روبخیر صدایش از توی پشه بند آمد - « مجالت بخیر آمر علی» مهر علی گفت « عاقبت بخیر دده» رو بخیر نالید - « چه عاقبتی؟ نی پا کشتیم!» مهر علی نرم جواب داد - « توکلت به خدا باشه. پات خوب میشه.» بی بی ناز دو استکان چای توی سینی آورد و داد دست مردش. جانمراد گفت « زحمت نکش!» بی بی ناز دست زیور را از دامن پیراهنش کند - « بچه ولم کن ببینم!» پرسید - « راستی یادگار تا کی می مونه کویت؟» جانمراد آه کشید و استکان چای را برداشت. - « او که خدا عالمه تا کی!» قند را زد توی چای و نصف استکان را هورت کشید. - « آدم خونه مفت شرکت نفت ول کنه بره عربستون حمالی!» بی بی ناز گفت - خدا نکنه حمالی، فیتز 8 قابلیه ماشالا.

زیور پای مادرش را گرفت و تکان داد و زد زیر گریه. جانمراد استکان را گذاشت توی سینی - « مو که خودم بودم و دالو. یعنی جا شاخامون نبود که ور دل هم زندگی کنیم؟» مهر علی صدایش را آورد پانین - « اقلا جلو ماه نساء نی جور گپ نزن. یه وقت دیدی زد به کوه!» جانمراد سر تکان داد و رفت که چراغ حیاط را خاموش کند.

+++

سیاوش از مدرسه می آمد. کیف کولش بود. رادیو یادگار را بغل گرفته بود و شاد و سرحال راه می رفت. آمد رسید سر لین. دید که دده روبخیر و مادرش نشسته اند و تخمه می شکنند. عصای رو بخیر کنار پایش بود. تا چشمش افتاد به سیاوش با عجله پرسید - « کار میکنه؟» سیاوش با غرور جواب داد « از اولش هم بهتر!» رو بخیر گفت - « بی قضا بلا ایشالا. ببر بدش به ماه نساء که نصف عمر شده نی دو سه روزه.» سیاوش از حیاط گذشت و در توری را با پا باز کرد و رفت داخل. در اتاق ماه نساء نیمه باز بود. ماه نساء سرش را شسته بود. نشسته بود لبه تخت و موی بلندش را ریخته بود توی صورت و شانه میزد. بالا تنه اش لخت بود و پستانهایش با حرکت دست و شانه تکان میخورند. سیاوش مات ایستاد و نگاهش کرد. ماه نساء گردنش را حرکت داد و موها را انداخت پشت سر. بال چشمش رفت به روشنایی راهرو. سیاوش را که دید جیغ کوتاهی زد و حوله را گرفت جلو سینه اش. سیاوش رادیو را گذاشت همان جا روی موکت و فرار کرد.

چهار شنبه روز حقوق بود. شیفیت صبح کار افتاده بود به جانمراد اما مهر علی آف بود. از خانه زد بیرون و پا کشید طرف بازار. دکانه غلغله بود. سیاوش پنج ریالش را گرفته و رفته بود مدرسه. بی بی ناز گوشت بار گذاشته بود. ماه نساء داشت زیر آفتاب پای دده رو بخیر را روغن دختر هندی می مالید. زیور ایستاده بود کنارش و آب نبات مک میزد که روز به آنی رنگ باخت و جایی توی هفت طبقه آسمان خروارها سنگ روی هم ریختند و پشت بندش باران مثل دم اسب ریخت پانین. ماه نساء به عجله زیر بغل مادرش را گرفت و بردش تو. هولکی آمد و فرش روی زمین را جمع کرد و کشید توی راهرو. باران زور گرفت. زیور دوید طرف در چوبی حیاط. آب توی کوچه راه افتاده بود. مهر علی تیکه مقوایی روی سرش از ته لین پرشتاب می آمد. سر تا پا خیس بود. باران سقف پلیتی خانه ها را محکم می کوبید. بی بی ناز دید که آب روی گچ دیوار خط کشیده و سرازیر شده است. چتر را برداشت و آمد برود پی مهر علی که دنیا آرام شد. ابرها

از هم پاره شدند و هر تیکه اش رفت پشت هفت کوه سیاه. آفتاب آمد نشست وسط گنبد آسمان و نور و گرما به خانه ها برگشت. ماه نساء بانداژ پای مادرش را عوض کرد. برایش چای ریخت و خودش آمد توی درگاهی ایستاد و به رخت های خیس روی بند خیره شد. شب صدای شب و شب عطسه مهر علی خواب را از همه گرفته بود.

+++

فیدوس 9، پُر زور روی ناحیه پر کشید و خورد به کوه و از نفس افتاد. روز بالا آمده بود. صدای کاسه بشقابی دوره گرد گوش می بُرد. ابرهای سفید پف کرده از حاشیه افق بالا می کشیدند. سیاوش امتحان قوه داشت. بی بی ناز نشسته بود نان تیری آب میزد و می گذاشت لای سفره. سیاوش ایستاد بالای سرش و داد زد. « مو تنهایی نمیرم مدرسه، ئی اولش ئی هم آخرش. » و رفت نشست گوشه حیاط. بی بی ناز با غیظ گفت:

- میخوام سی سال سیاه هم نری مدرسه! بابات که رفت سر کار مو هم نه بلدم حرف بزنم نه هم از مدرسه خوشم میآد!

سیاوش از سر جایش فریاد زد:

- په مو چه بکنم خدا!

صدایشان از دیوار گذاشت. پیشانی و چشمهای گیرای ماه نسا روی دیوار پیدا شد

- « سلام بی بی » صدای بی بی می لرزید - « علیک صد سلام شیرینم. » سیاوش سرش را گذاشته بود روی دستها. کیف پیش پایش بود.

- په سیاوش چه خیرشه امروز؟

- چی بگم والا، تیرکمون انداخته به 10 گشت، خورده به مهتابی دکون نون وایی. بچه ها هم لاپرتش دادن به مدرسه. حالا یه بزرگتری باید بره با معلمش حرف بزنه.

ماه نساء گفت

- اگه قبول کنه مو میرم همپاش، پول تعمیر رادیونه هم بدم به معلمش.

سیاوش بلند شد و آمد جلو. اشک توی چشمش جمع شده بود - « معلم حساب از هیچکس پول نمی گیره. چراغ توری فرض علی را هم مفتی درست کرد. » ماه نساء گفت

- خیر ببینه. از اولش هم بهتر کار میکنه.

بی بی ناز آرام شد - « سیا قربونت، اگه ماه نساء همپات بیاد میری مدرسه؟ » سیاوش چانه را آورد پائین - « میرم! »

از لین ها آمدند بیرون و راه افتادند. سیاوش کیف را به کول گرفته بود. ماه نساء شلوار چین دار مخمل پایش بود. انداختند توی فضای باز پشت بازار شرکتی و رسیدند جلو شیرو خورشید .

آفتاب بهاری گرمای دلچسبی روی ناحیه ریخته بود. ماه نساء گفت

- چند سالته سیا؟

- خو کلاس شیشم میرم، سیزده سال.

- په بگو ماشالا مردی شدی سی خودت.

سیاوش خندید. دندانهای سفیدش با چشمهای زیتونی همراه می خندیدند. ماه نساء دست کشید

روی موهای ماشین شده سیاوش و همراهش خندید. رسیدند به جاده نفتی روی سر گندمزار.

باد افتاده بود توی گندمها و گیس های سبز و بلند شان را می رقصاند. خوشه ها همگون به یک

سو میخوابیدند و دو باره سر راست می کردند. باد به سر خوشه ها شانه می کشید. ماه نساء

دست پسر را گرفت و ایستاد. - « بیا بزنیم وسط غله ها، راهمون نزدیکتر میشه. »

سیاوش گفت

- اما دیدار بفهمه خون به پا میکنه.

ماه نساء پوزخند زد - « حالا دیدار دشتبون کدام گوریه خدا عالمه. » و دست سیاوش را کشید.

از گرده ماهی جاده سرازیر شدند توی گندمزار. غله بلند و سبز بود. نم باران روز پیش به برگ

و ساقه ها بود. هوا دم سبکی داشت. ساقه ها زیر پایشان تا میشد و می افتاد. قطره های آب

روی کفش و شلوارشان می پرید. خوشه های گندم تا روی سر سیاوش می رسید. ماه نساء

دستها را از دو طرف باز کرد و کشید روی گندمها و شروع کرد به خواندن. دو گنجشک از پیش پایشان بال گرفتند « فررررر.» سیاوش ترسید، پایش پیچ خورد و با کله رفت به دل گندمزار. ماه نساء برگشت. سیاوش را ندید. شلوار چین دارش را جمع کرد و تند آمد. سیا نشسته بود روی زمین و دنبال مداد رنگی ها و پاک کن ش میگشت. ماه نساء زانو زد کنارش و گفت - همش تقصیر مو بود.

سیا گفت

- نه! تقصیر گنجشک آ بود. ز ترس مُردم!

ماه نساء گفت

- خاک به سرم، ببینم چت شده؟

دو شیار قرمز روی چانه سیاوش افتاده و پوست را خراشیده بود. ماه نساء روی زمین پهن شد و سر سیاوش را توی بغل گرفت. « خیلی درد میکنه؟»

سینه های سفت و برجسته زن، داغ توی صورتش نشسته بود. نتوانست جواب بدهد. زن از نفس های گرم پسر لذت می برد. خم شد موی کوتاه سیا را بوسید. سیاوش سوزش چانه یادش رفت. حالی به حالی شد. دلش نمی خواست از زن جدا شود. چشم ماه نساء افتاد به کفشدوزکی درشت که از ساقه ای بالا میرفت. دست دراز کرد و گذاشتش کف دست سیا. کفشدوزک راه افتاد روی انگشت اشاره سیاوش و به ناخن که رسید بال ها را باز کرد و پرید. هر دو سرها را بالا گرفتند و با نگاه دنبالش کردند. آسمان بلند بود. گله های سفید ابر وسط آسمان آهسته حرکت می کردند. از شکاف بین ابر ها تیکه های آبی خوشرنگی پیدا و نا پیدا میشد.

ماه نساء برگشت و نگاه کرد توی چشمهای زیتونی سیا. - «میخوای پستونام ببینی؟»

سیا سرش را انداخت پایین - « نه!» زن دست پسر را گرفت و کرد توی پیراهنش. صورت پسر و خون دود توی پیشانی اش. ماه نساء دست برد زیر چانه سیا و سرش را آرام بالا کُر گرفت آورد - « دراز می کشم تو بخواب روم!» چشمهایش دو گوی تبار بودند پر از خواهش. سیاوش مژه نمی زد آهسته گفت

- خدا به سرت، مدرسه م چی؟

زن حرفش را نشنیده گرفت، به پشت خوابید روی ساقه های گندم. پسر را انداخت وسط پا ها. زیر بغلش را گرفت و کشید رو به بالا. صورت زن زنده و سفید بود. گونه هاش سرخی میزد. زن سر پسر را گرفت و لبهایش را مکید. سیاوش خواست عقب به کشد اما دستهای زن آهن ربا داشت! ماه نساء شلوار چین دارش را بالا زد. سفیدی رانها افتاد روی سبزینه غله. آرام به سیاوش گفت

- شلوارت را در بیار سیا!

صدایی آمد. هر دو به پهلوی غلطیدند. سیا افتاد توی بغل زن. دو کارگر آبی پوش سِفرتاس بدست از روی جاده نفتی می گذشتند. زن انگشتش را بالا آورد و گرفت روی بینی - « هیس س س!» سیاوش حس کرد هوا به ریه هایش نمی رسد. مور مورش شد. خیس عرق شده بود. دست ماه نساء آرام روی شکمش بالا و پائین میرفت. کارگر ها بلند حرف میزدند و رد میشدند. کلاه سفید ایمنی شان نو بود. بُرش قامتشان از لابلای ساقه های گندم تیکه تیکه می گذشت. صدای پایشان که دور شد دوباره ماه نساء روی کمر خوابید و پسر را کشید روی خودش. دو پاشنه پا را توی گودی کمر سیاوش چفت کرد و آرام آرام فشار آورد. سیا از خود بیخود شد. لذتی همراه با درد از بیخ دندانهایش پر کشید و گوشهایش را کر کرد. هر دو دست را برد زیر بازوهای ماه نساء، چنگ انداخت به ساقه های گندم و تا آنجا که زورش می رسید فشار داد.

+++

دیدار آمد روی بلندی و چشم انداخت به زراعت. دید غله پاسار شده و رفته پی کارش! دید که از بغل گرده ماهی جاده نفتی گندمها روی هم افتاده و صاف زمین شده بود و رد خرابی کشیده تا وسط گندمزار. لب را گزید و آمد لبه بلندی. دید که وسط غله به قدر پهن کردن یک قالیچه خالی شده و چیزی پیدا نیست. چوب دستی را انداخت روی زمین و هر دو دست را سایبان چشم کرد. دید که از یک گوشه قالیچه دو باره رد خرابی کش آورده و رسیده به دکل برق فشار قوی، مرز

گندم و جو، بعد نیم دایره ای دور دکل کشیده و راست رفته از پشت پل چوبی سر درآورده بیرون.
دیدار دندانها را روی هم سایید، فرض علی را به باد بد و بیره گرفت و بکوب از تپه پائین آمد.

- 1- نوعی پوشش زنانه 2- اشکنه 3- مزرعه گندم و جو 4- پیره زن 5 - ظرف غذا، شامل سه قابلمه کوچک سوار شده روی همدیگر. 6- داد و هوار 7- کارخانه، واحد نفتی 8- کمک میکاتیک
- 9 - سوت کارخانه (وسیله آگاهی دادن به کارگران برای شروع و پایان کار روزانه). 10- گنجشک